

# قوای نفسانی انسان

ترجمه از مفتاح الغیب صدرالدین شیرازی معروف به ملا صدرا

از

دکتر سید جعفر سجادی

دانشیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

باب سوم در آفرینش انسان و قوت‌های نفس اوست که از عالم امر رحمان و کلمات الهی است و در آن چند فصل است.

## فصل اول در آفرینش عناصر:

هرگاه عناصر چهارگانه بایکدیگر درآمیزند در آمیختنی نزدیک باعتدال و بطرف کمال رود و بیش از کمال نبات و حیوان، و کمال عروج را بیش از سایر نفوس طی کند، از طرف بخشنده، و اهب‌الصور صورتها بنفوس ناطقه مخصوص گردد، نفس ناطقه‌ایکه قوت‌های نباتی و حیوانی را در خدمت خود گیرد. زیرا زیادتى کمال بر حسب زیادتى صفا و اعتدال است. پس هرگاه مزاجها بنسبیت اعتدال رسد و در حد وسط قرار گیرد آن اعتدال و توسطی که مانع از تضاد اطراف باشد، و آن چنان معتدل شود که بافلاك هفتگانه تشابه پیدا کند آن افلاکی که عاری از تقاسد و دور از تضاد است، در این حال از طرف بخشنده صورتها مستحق پذیرائی فیض اکمل و گوهر اعلی و اشرف شود، آن فیض و گوهری که اعلی و اشرف از این نفوس و صور است. پس بپذیرد از طرف تأثیرات الهی آنچه را که اجرام آسمانی و عرش رحمانی پذیرد، از قوت‌های رحمانی عقلی که بالذات مدرك کلیاتند، و بوسیله قوت‌های خود مدرك جزئیات حسیه‌اند و متصرف در معانی‌اند و رونده بسوی حق اکبراند.

در قرآن مجید از تعدیل مزاج تعبیر به «تسویه»

شده است از جهت تشبیه به «تسویه» گوهر آینه و صیقلی کردن روی آن بطوریکه عکس پذیر شود.

و نیز در قرآن کریم از افاضه نور نفس بر مزاج معتدل به «نفخ» تعبیر شده است. که فرموده‌اند «فاذا سویته و نفخت فیہ من روحی...».

پس نطفه انسانی در مقام تمام و کمال استواء و اعتدال مستعد پذیرائی نفس مدبر شود و بر آن روح بشری افاضه شود و از مقتضای جود جواد مطلق و بخشنده صور است که بهر مستحقى آنچه را لازم است اعطا کند.

پس تصفیة (ظاهراً تسویه) آن عبارت باشد از فعلها و تحولات و حالاتیکه نطفه را در اطوار وجودی به صفت استواء و اعتدال برساند، و این مراتب کمال نشأت اول انسانست و برتواست که نشأت دوم روح انسانی را از بیانات گذشته و آنچه بعداً آید دریابی، زیرا در مقام تسویه نفس و تعدیل ملکات، در اوان چهل روز تن مستحق فیضان روح الهی شود، آن روح الهی که از عالم امر الهی است و «کلمه» او است. و روح الهی امری بجز روح بشری نفسانی است. و اطلاق «تسویه» و «روح» و «نفخ» در هر نشأتی و طوری معنی دیگر دارد جز آنکه همه نشأتها متحاذی و متطابق‌اند بمانند تطابق ظاهر و باطن بدن بانفس «و نفس در حقیقت نوری است از انوار معنویه خدا طلوع و غروب آن در این قالب تاریک از طرف خدا است.

حکیمان آنرا تعریف کرده‌اند بحسب تعریف شرح اسمی بآنکه: کمال اولست مراجسام طبیعی آلی زنده را بالقوة از جهت ادراك امور کلیه و انجام کارهای فکری.

**فصل در آنکه نفس انسانرا دو قوت است**  
چون تعریف مذکور را (در مورد نفس) دانستی بدان که: نفس گوهری است روحانی و زنده بذات خود و هرگاه بجسمی از اجسام نزدیک شود ویرا همانند خود کند چنانکه صورت آتش که جوهری سوزان است و هرگاه مجاور جسمی از اجسام شود ویرا همانند خودگرداند و نیز دانستی که نفس را دو قوتست یکی قوت دانائی (علامه) و دیگری قوت فعاله.

قوت فعاله نفس بواسطه قوت علامه‌ای رسوم معلومات را از هیولای خود برگیرد و صورت دهد چنانکه ملك الموت ارواح را از تنها بر کند و بجهان آخرت ببرد. پس گوهر نفس نسبت بصورت بمانند هیولی باشد و نفس در هیولی بمانند صورت است و بوسیله قوت فعاله خود صورتها که در فکر اوست خارج کند و در هیولای جسمانی منقش گرداند چنانکه ماده بدن است نسبت به هیولی. (چنانکه ماده بدن صورت هیولی است). پس در این مقام تن ساخته نفس باشد و در کارهای خود آلات و ابزاری باشد.

اما نیروی علامه آن باشد که نفس آن صورتهای معقولاترا از فوق خود پذیرد و آموزد.

و هر که علمی آموزد، صورت معلومات ابتدا در نفس وی بالقوت حاصل گردد و زمانیکه آموختن آن صورتهای بالفعل شود و آموختن نباشد مگر شكوك از قوت بفعل و یاد دادن نباشد مگر راهنمایی بطریق «استادان راهنمایان باشند» فرادادن آنان راهنمایی و دلالت بر راه مطلوب باشد.

پس ثابت شد که نفس را باعتبار آنچه ویژه اوست از پذیرائی از مافوق خود و تأثیر در مادون خود و قوت است.

یکی قوت علامه و دیگر قوت عماله. بواسطه قوت نخستین تصورات و تصدیقات را اندر یا بدودرتعقلات و مدرکات خود بحق و باطل اذعان حاصل کند و این را عقل نظری گویند و آن از فرشتگان دست راست باشد و بواسطه قوت دوم صنعت‌های انسانی را در یابد و زشتی

وزیبائی کارهایی که انجام میدهد یا آنچه را انجام نمیدهد دریابد و اعتقاد کند و این را عقل عملی نامند و آن از فرشتگان جانب شمال باشد که در کتاب خدای بدان (دو) اشارت رفته است. «وجأت کل نفس معها سائق و شهید» بواسطه سائق فکر و اندیشه و رویت را در صنعتها بکار برد و خوبها و یا آنچه که گمان کند خوبی است برگزیند. و جربزه و بلاهت ویژه این قوت است که حد وسط آن دو را حکمت گویند و این حکمت از اخلاق باشد و اشتراك بین حکمت و حکمتی که از علوم کلیه است و منقسم بدو حکمت شود اشتراك لفظی است و هر اندازه این قوت فزونتر شود برتر خواهد شد و این قوت مطیع و فرمانبردار قوت نخستین باشد و از آن در بسیاری از کارهای خود کمک گیرد «حکم کلی مخصوص عقل نظری است و حکم جزوی مخصوص عقل عملی».

#### فصل در اشارت بقوت عملیه:

از برای انسان در میان موجودات جهان خصوصیات و ملحقیات شگفت‌آور است: ویژه‌ترین خواص او حصول تصورات اوست و «استحصال» معانی مجرده از مواد حسیه، در نهایت تجرید و رسیدن به شناسائی مجهولات عقلیه از راه و طریق معلومات بواسطه فکر و رویت و نیز او را بواسطه عقل عملی دو تصرف است. تصرفی در امور جزویه و تصرفی در امور کلیه.

نوع دوم تنه‌امفید اذعان باشد بدون آنکه سبب فعلی دون فعلی شود مگر بواسطه پیوستگی به آراء جزویه، پس هر گاه رأی جزوی حاصل شود قوت‌های دیگر در افعال بدنی و جنبش‌های اختیاری از قوت اندیشنده پیروی کنند، که قوت نخستین قوت شوقی و آخرین آن قوت فاعله است که جنبش دهنده عضلات است برای مباشرت کار. و همگی اینها ابتدا از قوت متصرفه در کلیات کمک گیرند از طریق اعطاء قوانین و کبراهای قیاس برحسب فرمان نفس همانطور که از صغراهای قیاس و نتایج جزوی آنها مدد گیرد.

گفته شد که نفس انسان را دو قوت است یکی قوت نظری و آن دگر قوت عملی.

آن یکی ویژه اذعان بدرستی و نادرستی است و آن دیگر مخصوص دریافتن خوبی و بدی است. آن یکی مخصوص ادراکات ممکن و واجب و ممتنع است و آن دگر

خاص دریافتن زشت و زیبا است. عقل عملی در همه افعال خود نیاز بتن دنیوی دارد مگر در مواردی کم مانند چشم زخمی که از نفوس شرور حاصل میشود از جهت نیروی شیطانی که در آن نهاده شده است. اما سبب صدور اموری که خارق عادت است و کرامات از نفوس مجردة کامله بدان سبب است که آن در عالم غیب و مقام دیگر است و از بدن مادی دنیوی منخلغ شده است.

اما عقل نظری در ابتداء کار به عقل عملی نیازمند است نه همیشه، زیرا عقل نظری در نشأت آخرت که کمال آنست خود بذات خود مکتفی شود هرگاه از طبقات عالیه و مقربین باشد. و هرگاه از اصحاب یعین باشد مبدأ کارها و تصورات او عقل عملی باشد و سعادت آخرت خود را بامدد آن بدست آورد. چنانکه بعد از این روشن شود که بهشت و درختان آن و جویها و حور و قصور آن و بقیه امثله بهشتی که پرهیزگاران را وعده داده اند منبعت از تصورات نفوس جزویه و شهوات و خواستهای آن است. که فرمود: «ولکم فیها ما تدعون» و باز فرمود: «فیها ما تشتمی الانفس و تلذ الاعین».

و هرگاه از اصحاب شمال باشد نیز حال بدین منوالست که نفس مهبی اندر یافتن نوعی از کمال است که هم از ذات خود روشن شود هم از مافوق خود بواسطه عقل نظری و نیز مهبی آنست که از آفات نفسانی دوری جوید و از تاریکیها بواسطه عقل عملی رهائی یابد در صورتیکه توفیق ربانی و یرا یاری کند.

و از اصداد قوتهای عملی و نظری رهائی یابد و خدای سبحانه و تعالی هر که را خواهد هدایت کند و هر که را نخواهد هدایت نفرماید.

**فصل در تربیت تفضلات الهی که در انسان پدید آید از فرودترین مراتب تا بالاترین مقامات عقل نظری و در آن چند اشراق باشد.**

اشراق اول: در بیان فرودترین مراتب عقل نظری و آن چیزی است که نفس انسان را بر حسب فطرت اولیه حاصل است. و آن عبارت از استعدادیست تمام متصورات را که آنرا در این مرتبت عقل هیولانی نامند بدان روی که از تمام صورتهای عقلی عاریست و وجود عقلانی، او را بالقوه

است چنانکه هیولی در ذات خود از تمام صورتهای حسیه عاری است و وجود حسی او را بالقوت باشد. پس گوهر نفس در ابتدای پیدایش او مانند گوهر هیولی است و او را مرتبت ضعیفی است از وجود و بدانند عرض است و بلکه اعتبار وجودی او ضعیف تر از عرض است از آن روی که قوت محض است.

**حکمت عرشیه:**

شاید که گوئی نفس هم بذات وهم بقوای خود دانا است بعلم فطری نه اکتسابی و با این وصف چگونه در اصل فطرت خود قوت محض باشد پس گوش فراده تا تو را روشن شود: انسان را از آن روی که انسان است فطرتی است که از جهتی غیر از فطرت حیوانست. زیرا پایان آخر فطرت حیوانیت ابتداء فطرت انسانیت است چنانکه آخرین مرتبت فطرت نباتی ابتداء فطرت حیوانیت است از آن روی که در فطرت و نشأتهای آنان اختلافات و مراتب است و برخی بابرخی دیگر ارتباط و بستگی دارد و در مراتب آنان اختلافی است بشدت و ضعف و نقص و کمال این سخن بجای خود لکن سخن ما اکنون در مورد انسان در مرتبت عقل هیولانی است و ابتداء نشأت انسانی است که آخرین مرتبت کمال حیوانیت است یعنی گوهری ناطق که در یابنده کلیات است و انسان ملکی بجز انسان حیوانی است و بعد از او است. و انسان حیوانی را قوت وجود محض است از قبیل منی و تخم و از آن جهت که کمال است بر حسب آن و همانطور که برای حیوان حسی قوتی و کمالیست که به حسب آن و وجود انسان ملکی وجود علمی اخروی شده (یعنی مابین وجود انسان و خود انسان فاصله است) پس علم وی بذات خود و چیزهای دیگر عین وجود ذات اوست و عین قوت و استعداد و کمال او است. و علم او بذات خود عین وجود ذاتهای چیزها باشد در مقام اتحاد با آنها، همچنانکه راسخون در حکمت تحقیق کرده اند از آن روی که وجود وی وجود عقلی است. حاصل سخن آنکه برای امری عقلی نباشد مگر امری عقلی و بزودی خواهی دانست که عقل بالفعل عین معقول بالفعل باشد و بالاتر از آن، آنکه بدان عقل همه اشیاء باشد «العقل کل الاشیاء» و هرگاه هستی عقل بالقوه باشد معقول آن نیز بالقوه خواهد بود.

پس علم انسان بذات خود و بدانچه ویرا حاصل شود، در ابتداء نشأت عبارت از قوت علم باشد بذات خود و بغیر ذات خود تماماً و آنچه در ابتداء نشأت برای انسان بالفعل حاصل شود، نخواهد بود مگر گوهری که حاس و محسوس بالفعل است «خیال و متخیل بالفعل است» و بیشتر مردم در این مرتبتهایند.

هر اندازه قوت عاقله از لحاظ مدارج فعلیت قویتر باشد معقولات آن نیز از لحاظ وجودی قویتر و شدیدتر باشد و هر اندازه از لحاظ مراتب وجودی ناتوانتر و ضعیفتر باشد معقولات آن نیز ضعیفتر خواهد بود. زیرا نفس مادام که در مقام حسی است مدرکات آن امور محسوسه است و مادام که در مقام متخیله است مدرکات آن متخیلات باشد و مادام که در مقام متوصفه است مدرکات آن متوصفات باشد.

پس مادام که قوت عاقله نفس متعلق ببدن باشد و از احوال و آثار و شواغل بدن متفعل شود. معقولات آن نیز بالقوت است بمانند صورتهای خیالی که در خزانه و آلت خیال است و منبعت از صورتهای طبیعت است از افلاک و حیوان و نبات و جز آنها. آن نوع صورتهای که در وجود خارجی خود از عوارض ماده جدا نشدنی میباشند با آنکه ممکن است بواسطه ذهن و باعتبار ذهنی از ماده و مادیات مجرد شود و بمذهب افلاطون و پیروان وی روا باشد که حتی در خارج هم صورتهای از ماده مجرد شوند بنحو کامل و وجود عقلانی خارجی یابند، چنانکه در مورد صور مجردة مفارقة الهی گویند.

پس همانطور قوت عاقله قبل از آنکه عقل بالفعل شود با ماده بدنیه آمیخته بود، بلکه آن قوت طوری از صورت جسمیه انسان باشد و صورت خیالی آن طوری دیگر است در مرتبت بعد. و مبداء قوتهای بدنی و نفسانی انسانست و برای اوست استعداد وجود عقلی قدسی در اثر اتصال و پیوند بروح القدس و فرشتگان علوی و گسستن از قوتهای منفعله، که کار و شان آنها جنبشها و تحریکهای انفعالی و فعل تجدیدی است. نه فعل ابداعی و اختراعی «پس حال عاقل و معقول در تمام درجات یکی است» و نفس مادام که در مرتبت قوت است معقولات آن نیز بالقوت است. و زمانیکه بمرتبت فعلیت رسید معقولات آن همه بالفعل شود «پس دانش نفس بذات

خود در ابتداء پیدایش از باب قوت و استعداد است و همچنین وجود عقلی آن «وجود استعدادی است» و در مرتبت بعد وجود تخیلی و توهمی یابد بمانند سایر حیوانات در ادراک نفوس خود «که خیالی و وهمی است». و بیشتر نفوس انسانها از این مقام فراتر نرود و اما آنکه عارف بنفس خود باشد بنحو معرفت عقلی در میان آدمیان بسیار کم یافت میشود و این مرتبت پس از نیل بکمال ویژه رجال عقلانی و علماء راسخین حاصل شود.

### اشارات قرآنی:

پس نفس آدمی در ابتداء فطرت عقلی خود عبارت از نهایت کمال عالم جسمانی است در طرف کمال حسی، و بدایت جهان روحانیت در طرف کمال عقلی و بدین معنی اشارت رفته است در قرآن کریم «فصرب بینهم بسور له باب باطنه فيه الرحمة وظاهره من قبله العذاب».

زیرا نفس آدمی باب الله الاعظم است که بندگان خدا مأمورند که از آن در وارد بیت الله الحرام شوند و نیز فرموده «و اتوا البیوت من ابوابها».

و بالجمله نفس آدمی در این جهان صورت همه قوتها باشد و در جهان دیگر ماده همه صورتهای است پس نفس آدمی مجمع «محل اجتماع و برخورد» مجرای جسمانیات و روحانیات است که فرمود «مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان».

و بطوریکه هرگاه بگوهر آن در این جهان نظر افکنی دریابی که وی مبداء تمام قوتهای جسمانی است که سایر صورتهای حیوانی و نباتی و جمادی را در خدمت خود آورده است. و همه، خدمتگذاران و لشکریان اویند زیرا تمام آنها در این جهان از آثار و لوازم نفس هستند. و هرگاه بگوهر نفس در جهان عقلی بنگری او را قوت محض یابی که برای وی صورتی نباشد در مقام، سکان جهان ملکوت. و نسبت نفس بدین جهان بمانند بذر است بمیوه آن از آن روی که بذر، بذر است بالفعل و ثمره است بالقوه.

### تذکره «یادآوری»:

از آنچه گفته شد دانسته شد که صورت آدمی

خلیفه خدا باشد در زمین و بزودی بدانی که معنی «روح» خلیفه خدا باشد در ملکوت آسمان او. (اشاره بآیه و نفخت فیہ من روحی است).

پس نفس و صورت انسان متوسط بین دو حالت است و در منزل بین دو منزل فرود آمده است. و دریابی که بودن آن در پایان و نهایت معانی جسمانی خود دلیل است بر آنکه اولین مرتبت معانی روحانیه است پس از جهت روحانیتش بسیط است و دانای بالطبع است «علامه بالطبع» و از جهت جسمیتش مرکب است پس مابین بسیط و مرکب است همانند آن جوهر آینه که صیقلی شده است که از جهت جسمش و پشتش (ظهره) مرکب می باشد و از جهت رویش بسیط می باشد.

پس جسم بواسطه روحش شایسته زندگی و روشنی است و بواسطه جسمش شایسته مرگ و تاریکی است.

پس دانسته شد که طبیعت جسم آدمی صافی ترین طبیعت های اجسام زمینی است و نفس وی در فرودترین مراتب نفوس ملکی و عقول عالیه است. زیرا فرشتگان بدو نیبوندند و شرف نیابند مگر پس از گذشتن آن (روح) بر طبقات و طی مدارجی، و نفوس فرشتگان در آن سریان نیابند مگر پس از سریان در انوار فلکیه و اشخاص آسمانی. پس از طی این مدارج است که حضرت رحمن بدو توجهی کند و عطوفتی کند و نعمتهای خود را به آن بواسطه وحی و الهام خود از آسمانها فرود آورد.

و نفس آدمی هر گاه برگردد و رجوع کند از آن مقامی که شایسته ویست از پذیرفتن علوم الهی و معارف ربانی و در کسوری و بلاد خود سرگردان شود، آن مرتبت مرگ وی باشد از آن روی که از شأن و مقام ممکن خود ببریده است و از جهان گوهر خود بگسسته است. و باعمال و کارهای زشت و اخلاق پست و آراء بد پیوسته است پس از صورت آدمی بیرون رفته است و صورت ملکی را از دست داده است و صورت شیطانی بدست آورده است و در روز رستاخیز بشکل حیوان زشت و وحشی برانگیخته شود.

و بدین جهت است که حکماء گفته اند که صورت آدمی منزل سوم است (منزل ثلثه) و صراطی است که بین بهشت و دوزخ کشیده شده است در طرف راست

او محل و مرتبت نیکان است و در شمال آن مکان اشراق است و دار اسقام و تاریکیها است و محل گناهکارانست که معذبند به انواع شکنجه ها که فرمود «علیهم نار مؤصدة فی عمد ممددة» و اشخاص شیطانی و ابدان ظلمانی در این موطن است که فرمود «سرا بیلهم من قطران و تغشی وجوههم النار» و بزودی در مورد احوال آخرت نوعی از کشف بر تو ایراد شود اگر اهل آن باشی.

**اشراق دوم:** در عقل بالملکه است اشارت کردیم که عقل هیولائی بالقوه عالمی است عقلی و در شأن و استعداد اوست که همه موجودات و صورتهای در آن دیده شود و جمع شود بدون دشواری و امتناعی که از طرف او باشد و اگر چیزی براو دشوار آید یا بدان روی باشد که آن چیز ممتنع الوجود است و یا از آن روی باشد که ضعیف الوجود است تا آنجا که شبیه بعدم است. مانند وجود هیولی و حرکت و زمان و عدد، و لانهایت. و یا از آن روی باشد که آن چیز در شدت و قوت وجودی است تا آنجا که بر مدرك غلبه یابد و آنرا مقهور گرداند و به «مدرك» آن کار کند که روشنائی شدید بچشم شب پره نماید و اینچنین وجودی خاصی ذات حق و مجاوران او است از مفارقات نوریه و اسباب عقلیه زیرا پیوستگی بماده در قوت عقلی ضعیفی پدید آرد از ادراك قواهر نوریه و تردیدی نیست که اگر قوت عقلی نیرومند شود و مجرد شود وجود قوی و شدید را اندر یابد تا آنجا که ممکن باشد برای مفاض علیه که از افاضات مفید دریابد پس بدین روی و بواسطه فیضان نور حق از قوت بیرون آید و بطرف فعلیت رود.

پس هر گاه در قوت عقلیه حاصل شود این امر که مرتبت و منزلت آن نسبت بقوت عقلی بمنزلت خورشید باشد نسبت بچشم بواسطه آن شعاع عقلی نخستین چیزی که در قوت عقلی پدید آید از رسوم محسوسات عبارت از معقولات بالقوه است و آنچه محفوظ در خزانه متخیله است و آن اوائل معقولات است، آن اوائل معقولاتیکه تمام آدمیان در آن یکسانند و از نوع اولیات است. مانند «الکل اعظم من الجزء» و «النار حارة» و «البحر موجود» و «الکذب قبیح».

و این صورتهای هر گاه برای آدمی حاصل گردد برای وی بالطبع تأمل و درایتی و شوقی باستنباطات حاصل

شود و نزوعی حاصل شود برای تحصیل آنچه ابتدا تعقلش ناممکن بود.

پس حصول اینگونه معقولات عبارت از عقل بالملکه باشد از آنروی که کمال اولست برای قوت عاقله از آنروی که بالقوت است، همچنانکه حرکت کمال اولست برای آنچه بالقوه است از آنروی که او بالقوه است. پس حصول آن معقولات از آن چیزها است که منجر بکمال دوم قوت عقلیه شود، از آنروی که بالقوت است و آن کمال اول باشد برای آنچه بالفعل است «پس عقل بالملکه در باب کمال عقلی مانند حرکت و جنبش است در باب کمال جسمانی».

**اشراق سوم در عقل بالفعل:** و آن کمال دوم است مرعقل منفصل را از آنروی که منفصل است و کمال اول است از آنروی که گوهری عقلی است و از آنروی که او را صورتی بالفعل است. و این همان سعادت است که آدمی بواسطه آن زنده بالفعل شود و موجود در دار حیوان شود آن نوع زندگی که بی نیاز از بکار بردن ماده بدنیه است. زیرا آدمی از این راه در زمره موجودات عقلیه رود آن موجودات عقلیه که از ماده‌ها و قوت‌های مادی و اعدام و ملکات بدور است و جاوید و دائم‌الوجود شود. و آدمی بدین رتبت نرسد مگر از راه انجام افعال ارادیه و جنبشهای نفسانی.

و بواسطه عقل بالملکه حدهای وسط حاصل شود و قیاسات و تعریفات بوسیله آن بکار رود، پویژه برهانها و حدود و این است فعل ارادی نفس.

اما فیضان نور عقلی بروی نه باراده و خواست او بوده است و نه خواهد بود بلکه این فیضان و ریزش انوار الهی بواسطه امداد وجودی و تأیید الهی است که بدان روشن و متنور شود صورت آسمانها و زمین و آنچه در آسمانها و زمین است از عقول و نفوس و طبایع پس حال قوای نفس در این مرتبت از جهت حصول کمالات نظریه و معقولات ثانویه بمانند حال ضروریات اولیه و قضایای بدیهیه اولیه است در لزوم و حصول بدون اکتساب و فکر و تأمل، پس مراتب آدمی در اینگونه کمالات منحصر است در نفس کمال و استعداد وی بنحو استعداد قریب یا بعید.

پس مرتبت اول که نفس کمال و حصول فعلی آن

باشد عقل بالفعل است و مرتبت دوم که استعداد قریب وی باشد عقل بالملکه است و مرتبت سوم که استعداد بعیدالوصول باشد عقل هیولانی است. و این مرتبت را بدان جهت عقل بالفعل نامند که نفس آدمی در این رتبت معقولات مکتسبه را هرگاه بخواهد مشاهده نماید بدون تحمل دشواری و اکتساب و این معنی نفس آدمی را از راه ممارست و تکرار پی‌درپی معقولات و کثرت مراجعت و بازگشت بمبدها و هساب و پیوستن بمبدها فیض حاصل شود تا جائیکه او را ملکه رجوع بمبدها اعلی پدیدآید و اتصال بذات فیاض میسور گردد و مانعهای داخلی از دریافت حقایق برطرف شود و اگرچه ممکن است اشتغالات بدنی در این دنیا مانع از اتصال به حق و رجوع بمبدها فیاض شود و در خزانه وی نهان ماند و بدین معنی اشارت کرده است خدای متعال «ولا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین جزاء بما كانوا یکسبون».

**اشراق چهارم:** در عقل مستفاد و آن همان عقل بالفعل است باعتبار مشاهده معقولات بالفعل در او و در مقام پیوستن بمبدها فعال و بدان جهت مستفادگویند که نفس معقولات را از مافوق خود برگیرد و مستفید شود. پس آدمی ازین جهت همه جهان عقلی و صورت آن باشد، همانطور که عقل فعال کمال جهان وجود و غایت اوست. زیرا غایت قصوی درآفرینش و ایجاد این جهان وجود و طبیعت و موجودات حسیه آن عبارت از خلقت انسان المثلث و غایت قصوای آفرینش انسان عقل مستفاد و مشاهده عقلیات و پیوستن بملاء اعلی است اما آفرینش سایر موجودات از نباتات و حیوانات از جهت ضرورات زندگی انسان و خدمت ویست. چنانکه حضرت حق فرماید «وخلق لکم مافی الارض جمیعاً».

و نیز برای آنکه مواد زائدیکه که از قسمت صافی آن آدمی را بیافریدند بیسوده نماند چنانکه در حدیث آمده است «اکرموا عمتکم النخله فانه خلقت من بقیة طینه آدم» نباتات را بیافریدند پس عنایت الهیه ایجاب کند که حق هیچ عنصری ضایع نشود و هر مخلوقی نصیب خود را از آفرینش برگیرد و اندازه و سهمی که شایسته اوست بدو رسد.

**فصل در مراتب عقل عملی آدمی و آن نیز برحسب**

مراتب کمال منحصر در چهار مرتبت است: اول تهذیب ظاهری از راه بکار بردن و رعایت شریعت الهی و آداب نبوی. دوم تهذیب باطن و پاک کردن دل از خویهای سرشتهای پست تاریک و خواطر شیطانی. سوم روشن شدن آدمی است بواسطه صورتهای علمی و معارف حقه ایمانی.

چهارم فناء نفس آدمی است از ذات خود (فناء ذاتی نفس) و بریدن نظر از تعلقات دنیوی و روگرداندن از غیر خدا بواسطه ملاحظه ذات حق و صفت کبریائی او. و آن پایان سیر الهی است برصراط نفس آدمی. پس از حصول این مراتب، منازل و مراحل بسیاری است که کم از مراتب سلوک پیشین نفس آدمی نیست لکن چون مقامات والاتر را نتوان دریافت مگر از راه شهود و حضور، لازم است از بر همین مقدار اختصار نمائیم زیرا زبان از بیان آن مقامات و مراحل قاصر افتاده است آن مقامات و منازلی که فهمیده نشود مگر بامدد و استعانت حق و نور الهی زیرا کاملین و راسخین را پس از مسافرت الی الله و پیوستن باو، سفرهای دیگر است برخی در حق و برخی از حق لکن بواسطه امداد و استعانتات حق و حول و قوت وی همچنانکه مراتب و مدارج پیشین نفس آدمی بواسطه امداد و استعانتات قوتها و انوار مشاعر نفس میباشد و اگرچه قطع این مراتب و طی این مدارج هم بواسطه راهنمایی حق و لطف وی انجام شود لکن بین این دو حال فرقی است که بر اهل دل پوشیده نباشد و «لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم».

این بود پاره از احوال نفس آدمی و مراتب قبل و بعد آن بر حسب تعریف شرح اسمی و ماهیت آن اما تحقیق آن ببران تا آنجا که مقدور ماست از این پس بیان خواهم کرد.

**باب چهارم:** در بیان اثبات نفس آدمی و مافوق آن و در آن چند مشهد است:

**مشهد اول:** در اثبات گوهر عقل است و آنرا برهانها است بعضی عرشی و برخی مشرقی  
**برهان اول:** در آنکه انسان عبارت از قوتی است روحانی که صورت ماهیات کلمه را از مواد حسیه و قشرهای جرمیه مجرد گرداند همچنانکه قوت غاذیه

صورتهای غذا را از قشرهای کدره در طی مراتب چهارگانه هضم مجرد گرداند.

و دانسته شد که برای هر ادراکی نوعی از تجرد است «حس صورت را از ماده مجرد کند با شرط حضور ماده در نزد حس» خیال صورتها را از ماده و از برخی غواشی دیگر مانند وضع و جز آن مجرد گرداند و هم صورتها را از همه غواشی ماده مجرد میکند بجز حالت اضافه و نسبت آن بماده مخصوصه پس از آن عقل آدمی با همه این تصرفات و تحولات بواسطه استخدام مدرکات و مشاعر دیگر، صورتها را بطور مطلق دریابد.

پس عمل قوت عاقله در محسوسات آن باشد که امری محسوس را معقول کند و این عمل بواسطه و مشارکت وضع ماده جسمانی است چنانکه در محل خود محقق شده است.

پس فعل قوت جسمانی در صورت، مخصوص بوضع و جهت و کم و جز آن خواهد بود و آن از نوع کلی مطلق که محمول بر اعداد کثیر است نخواهد بود بلکه امری جزئی و محسوس خواهد بود، پس هر قوتی که امری کلی را انجام دهد و تعقل کند مجرد از ماده باشد.

**برهان دوم:** در آنکه آدمی را قوتی است که بواسطه آن اشیاء و اموری که متمنع الوجوداند در خارج ادراک میکنند همچون ادراک ضدین؛ مثل سیاهی و سفیدی و همچون متقابلین مانند وجود و عدم با هم و حال آنکه ضدین و نقیضین در خارج تحقق ندارند و از آن روی که می توانیم آنها را موضوع احکامی قرار دهیم و مثلا حکم کنیم که «اجتماع ضدین» و «ارتفاع و اجتماع نقیضین» محال است و در خارج وجودی ندارد. زیرا حکم بچیزی بر چیزی مستلزم وجود آن چیز است و تا موضوعی وجود نداشته باشد نتوان حکمی بر آن کرد بحکم ایجابی یا سلبی. که «ثبوت چیزی برای چیزی دیگر فرع ثبوت مثبت له» میباشد.

و نیز ما را رسد که حرکت و زمان و لا نهایت و امثال آنها را ادراک نمائیم از اموری که متمنع الوجودند و برای آنها صورتی در اجسام خارجی نمیشد.

**برهان سوم:** ما وحدت مطلقه و همچنین معانی بسیط عقلی مانند جنس و فصل اخیر را در میابیم در

حالیکه مسلم و معلوم است که آنچه در اجسام تقرر دارد بالفعل قابل انقسام است.

**برهان چهارم:** آنکه در انسان قوتی است که در یابنده معقولات و مجردکننده آنهاست از مواد و عوارض مادی پس مجرد آنها یا ذاتی آنها است و آن باطل است یا از جهت امری است که عارض تجسم شود این نیز باطل است زیرا واقع و وجود خلاف آن است و یا از جهت چیزی است که آن قوت از آن گرفته است یعنی ماده و عوارض ماده و آن نیز باطل است زیرا ماده و عوارض آن از اسباب تجسم است پس محال است که این امر منشأ مجرد شود والا تناقض لازم آید پس باقی ماند که مجرد آن بسبب قوت عاقله باشد پس آن وجود مجرد مرورا از باب وجود امری در جسم نمیباشد و بدین برهان مطلوب ثابت میشود.

**برهان پنجم:** در آنکه محل و موطن حکمت قوائی است مجرد از جسم و عوارض جسم زیرا هر صورتی یا صفتی که در جسمی حاصل شود هرگاه آن صورت یا صفت جسم را رها کند و محل آن که جسم است خالی و عاری از آن صورت و صفت شود آن محل در حاصل کردن آن صورت برای دفعه دوم نیازمند بسبب تازه خواهد بود همچنانکه در حصول آن در مرتبت اول نیاز بسبب داشت و نتوان گفت که در استحصال صورت و صفت مکلفی بذات است زیرا از شأن جسم مکلفی بذات جسم بودن نیست.

پس شأن نفس در صورتهای عقلیه این است که پس از استحصال آن صور از ناحیه معلم یا فکر و اندیشه مکلفی بذات خود باشد در امر استرجاع و بازگرداندن صورتهای و هرگاه اراده کند خود بذاته آن صورتهای را باز گرداند. پس نفس برتر از آنست که جسمانی باشد پس روحانی است.

و نیز در هیچیک از جواهر مادی توارد و تراحم صورتهای زیاد ممکن نباشد و تمام صورتهای علوم نتواند در دفتری واحد جسمانی گرد آیند لکن نفس لوحی است که علوم بپراکند و صنعتهای گوناگون و اخلاف مختلف و اغراض متخالف و هواها و امیال متفرق در آن گرد آید و از این روی باید اعتراف کرد و معتقد شد نفس دفتری است روحانی و لوحی ملکوتی که صورتهای در آن

معارف اسلامی

تراکمی پیدا نکنند آن نوع تراکمی و تراحمی که ویژه هیولای جسمانی است.

خدای متعال بواسطه قلم عقلی در این لوح آنچه را خواهد از صورتهای حکمت و برهانهای نويسد و بدین معنی اشارت کرده است خدای متعال «اولئك كتب فی قلوبهم الايمان».

**مشهد دوم:** در استبصاراتی است که مفید آرامش و اطمینان خاطر است که نفس آدمی از جهان دیگر است. بدانکه برهانهای بسیاری جهت اثبات مجردنفس هست که پاره از آنها در مبدا، معاد و جزء آن ایراد کردیم. آنانکه بخواهند بینائی بیشتر یابند بدانجا مراجعه کنند در کتابهای حکما از احوال نفس سخن بسیار رفته است. و با وجود آن امر نفس همچنان مکتوم مانده است و هیچکس آنطور که شایسته است از آن آگاه نشده است مگر اولیاء خدا که از جهان بشریت بریده اند و کسانی که بخواهند از احوال نفس آگاهی یابند بهتر است که از آنان «اولیاء الله» پیروی کنند و آثار و راه آنان را دنبال نمایند و از انوار آنان برگیرند و از اغراض طبیعت بیرون روند و سر خود را از اشتغال بدنای پست پاک کنند تا آنجا که ذات خود را مجرد بینند و او را محقق شود که هرگاه اشتغالات نفس به تدبیر قوتهای طبیعی نباشد و از قوتهای طبیعی منفصل نباشد توانائی یابد که اجرام بزرگ را خود بیافریند تا چه رسد که در تحت تصرف خود در آورد. و تدبیر و تحریک آن کند چنانکه اصحاب ریاضتها کنند که امور بزرگ انجام دهند در حال که هنوز درین جهان باشند.

پس آنکس که چنین نشان و مقام دارد چگونه خود را در این بدن کوچک تاریک که مرکب از خلطها است و در معرض علتها و مرضها است محصور کند. و تو با وجود اشتغالاتیکه به طبیعت داری هرگاه در نعمتهای خدا بیندیشی و یا آیت او را بشنوی آن آیتی که اشارت باحوال امور قدسیه کند بنگر چگونه بدن ت بلرزه آید و مویها بر بدنت بایستد و اعضائت پریشان شود و ترك تن و قوا و خواستههای آن بر تو آسان نماید و این حال بدان روی آید که تو مقهور سطوات نور او شوی، نوری که از جانب قدس در دل تو رسوخ کند و اثر آن پیوسته در ظاهرت منعکس شود، از روی



باطن و چه بسیار در اینگونه حالات اعضاء بدن در هم ریزد همچنانکه کوه موسی منک شد در اثر تجلی حق از جانب قدس ایمن «پس چیست اندیشه تو در باره نفسهای کریمه الهی که شیفته و عاشق انوار کبریائی اویند که ذات کریم نور او منزّه است از انفعالات و نیاز باجسام و احوال آن ندارد.

**طریق دیگر:** نفس و بدن از لحاظ قوت و ضعف عکس یکدیگرند و این خود دلیل است بر آنکه هر يك از آن دو از جهانی دیگرند از این روی که بعد از چهل روز نفس کامل شود و بدن ناتوان چنانکه پیش از این بنا بر طریقه و کشف خاص خود این مسئله را بیان کردیم در باب تعلّمات و تحولات و تطورات نفس و جنبشهای ذاتی آن تا روز رستاخیز و پیوستن آن بحق چنانکه از شواهد قرآن مستفاد شود که مرگ تن با لطبع از جهت انصراف و روگرداندن نفس باشد از این نشأت طبیعت و روی آوردن به نشأت دوم و پس از آن سستی تن و پیری و شکستگی آن و سپس مرگ آن خود منشأ فعلیت نفس باشد و اسباب قوت و نفوذ و استقلال آن باشد، اما کم هوشی و بلادتی که در موقع پیری بر تن وارد شود از جهت قلت حرارت و فرط ناتوانی در آلات نفس است و آن زیانی بنفس وارد نمیکند زیرا نیاز نفس بزبادتی تدبیر و پیرا باز دارد از بهتر دریافتن، بلکه میگوئیم که اگر تعقل بواسطه آلت بدنی میبود هرگاه آفت و مرض بر تن وارد میشد در تعقل سستی حاصل میشد در حال که این قاعده کلی نیست و بنا بر این تعقل نفس بواسطه آلت بدنیه نمیباشد و این برهان در حکم قیاس استثنائی است که تالی آن قیاس موجبه کلیه متصله است که نقیض تالی از آن مستثنی شده است که سالبه جزئیه متصله باشد که نتیجه آن نقیض مقدم خواهد بود و اگر عین تالی در آن مستثنی شود چیزی نتیجه ندهد.

**طریق دیگر:** هرگاه نفس عبارت از قوتی باشد در آلت (تن) چنانکه مثلا در باصره نه خود را ادراک کند و نه ادراک خود را در یابد زیرا حال را وجود استقلالی نیست و وجود آن عبارت از وجود محل است و نوع وجود نفسی است برای منعوت خود پس لازم آید که مدرک خود نباشد و دانشی بنفس خود نداشته باشد، زیرا علم عبارت از وجود صورت چیزی است برای مدرک

و حضور آن است نزد مدرک و هرگاه وجودی نباشد (استقلال نداشته باشد) ادراکی در کار نخواهد بود و هرگاه نفس منطبع در جسم باشد یا دائم المشاهده باشد در صورتیکه صورت هویت او کافی باشد و مکتفی با لذات باشد یا دائم الغفلة باشد هرگاه صورت هویت او مکتفی با لذات نباشد و نتواند که گاه مشاهد باشد و گاه غیر مشاهد زیرا با این فرض لازم آید که دو صورت از يك نوع در مادّ واحدی حاصل بود و حال که میدانیم هر دو فرض تالی (دائم المشاهده و دائم الغفلة بودن) باطل است پس مقدم (انطباق در ماده) هم باطل است. **مشهد سوم:** در شواهد سمعی از قرآن و سنت و آثار:

اما آیات قرآنی در این مورد بسیار است از آنجمله حضرت حق در باره آدم و اولاد وی فرمود: «ونفخت فيه من روحي» و در حق عیسی فرمود: «وكلمة القيها الی مریم و روح منه» و این نوع نسبتها و اضافات که در مقام بیان مزیت و فضل گفته شده است اشعار بر شرف نفس دارد و اینکه نفس در ذاتش عاری از ماده است و باز فرمود: «ثم انشأناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقین» و (سبحان الذی خلق الا زواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون) و «الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه» و «ولقد کرمنا بنی آدم..» و «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» و «یا ایتها النفس المظلمة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه» و رجوع بمعنی بازگشت بمحل و وضع سابق میباشد.

و از جمله احادیث است مانند «من عرف نفسه فقد عرف ربه» و «عرفکم بنفسه اعرفکم بربه» و «من رآنی فقل رأی الحق» و «انما النذیر العربات (عریات؟)» و «ایبت عند ربی یطعمنی و یسقین» و اینگونه اخبار نیز اشعار دارد بر شرف نفس و تجرد آن از ماده و نزدیکی آن بذات حق هرگاه کامل شود. و «روح الله المسیح لا یصعد الی السماء الا من نزل منها» و «لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین» و از حضرت رسول (ص) روایت شده است که فرمود «ان الله خلق آدم علی صورته». و از محمد بن مسلم روایت شده است که وی از حضرت صادق در مورد این روایت «ان الله خلق آدم علی صورته» پرسید و حضرت صادق پاسخ دادند: آن صورت صورتی است

مخلوق و محدث که خدای متعال آنرا بر سایر صورتها برگزیده است و بنفس خود اضافت کرده است.

اما آثار - ارباب شریعتها در مهیت روح سخنها گفته‌اند: دسته‌ای از راه نظر و برهان و دسته بزبان ذوق و وجدان سخن گفته‌اند. مشایخ و بزرگان صوفیه نیز در این باره سخن گفته‌اند و آنان متادب بآداب رسول (ص) میباشند و استکشاف آنان در بیان روح در حکم تأویل کلام خدا و آیات منزله اوست چه آنکه تفسیر آنرا روا نداشته‌اند لکن تأویل را جایز دانسته‌اند. زیرا تأویل بیان معانی محتمله است باستمداد عقل و بدون اظهار نظر قطعی همچنانکه ما نیز سخن نکوئیم و استکشافی نکنیم مگر از برخی از مقامات روح و منزلهای نفس و عقل مثل تجرد آن از عوارض حمیه و تجرد امری سلبی است که حصول و فهم آن نیازی بشناسائی حقیقت در شئی ندارد. و ما در باره حقیقت مقام روح و مقام سری آن و مقام خفی و اخفای آن سخن نکوئیم از جهت تادب بآداب خدا و رسول و اولیاء وی.

جنید گوید: «الروح شینی است اثره الله بعلمه و لایجوز لعبارة عنه باکثر من موجود» مقصود جنید این است که روح موجود بحت و انیت صرف است بمآئند سایر انیات و موجودات عقلیه که فوق نفس اند.

بایزید بسطامی گوید: «ذاتی فی کونین فما وجدتها» یعنی ذات من فوق عالم طبیعت و عالم مثال است پس از مفارقات عقلیه است.

باز گوید: «اسلخت من جلدی فرایت من اناء» که گوید هیكل و تن را پوست نامیده است و تصریح باین معنی که هویت انسان بجز جسد است.

ابن عطا گوید: «خلق الله الارواح قبل الاجساد» در مقام بیان فرموده خدای متعال «ولقد خلقناکم (یعنی الارواح) ثم صورناکم و یعنی الاجساد».

دیگری از صوفیان گوید: «الروح لطیف قائم فی کثیف» و در این گفتار نظری است چنانکه دانستی و آنرا وجهی درست نیز باشد.

دیگری از صوفیان گوید: «الروح عبارة والقائم بالاشیاء هو الحی» و در این گفتار نیز نظر و تأملی است مگر آنکه حی حمل بر احیا شود بر این معنی که:

برخی از صوفیان گویند: احیاء صفت محی است

چنانکه تخلیق صفت خالق است برخی در مقام بیان گفتار خدای متعال «قل الروح من امر ربی» گفته‌اند امر حق کلام اوست. پس موجود زنده بواسطه گفتار حق «کن حیاً» زنده شد و بنا بر این روح در جسد نباشد.

سپس اهل شریعت در مسئله روح آن روحی که مورد سؤال قرار گرفته است بگفتار خدای متعال «یسألونک عن الروح» اختلاف کرده‌اند.

یکی از اقوال آنکه روح قدیم است و گفتار دیگر آنکه حادث است و نزدیک بدان است فرموده حضرت امیر که از وی نقل شده است تسلیمات و تقدسیات خدا که فرمود «الروح ملک من الملائکه له سبعون الف وجه و لکل وجه منه سبعون الف لسان و لکل لسان منه سبعون الف لغة یسبح الله بتلك اللغات کلها و یخلق من کل تسبیحة ملک یطیر مع الملائکه الی یوم القیمة».

و از عبدالله بن عباس روایت شده است که «ان الروح خلق من خلق الله صورهم علی صور بنی آدم و ما نزل من الماء ملک الا و منه واحد من الروح».

ابوصالح گوید: «الروح کهیئة الانسان ولیسوا بناس».

مجاهد گوید: «الروح علی صورة بنی آدم لهم ایدی و ارجل و رؤس یا کلون الطعام و لیسوا بملائکه».

من میگویم که: مراد از اعضاء و جوارحی که در سخنان صوفیان و اهل شرع برای روح برشمرده شده است اعضاء و جوارح جسمانی نیست بلکه اعضاء روحانی و قوتهای معنوی است چنانکه شایسته لطافت روح است و نظیر آنچه ایشان گویند. گفتار معلم اول ارسطو است که در کتاب معرفت ربوبیة خود گوید: که انسان حسی

صلب من الهیة فی انسان عقلی روحانی است و همه اعضاء وی روحانی و موضع دست وی بجز موضع پای وی نیست و مواضع هیچیک از اعضاء وی مختلف نمیشد

لکن همه آنها در یک موضع است و بر همین معنی حمل میشود گفتار حضرت صادق (ع) الروح جسم یلطف عن الحس و یکبر عن اللمس» یا آنکه حمل بر روح بخاری

شود که در بدن است و غیر از روحی است که در قرآن مجید از او سؤال شده است.

سعید بن جبیر گوید: «لم یخلق الله خلقاً اعظم من الروح غیر العرش ولوشاء ان یبلغ السموات والارضین السبع فی لقمه لفعل» «صورة خلقه علی صورة الملائکه»

وضوارة وجهه على صورة الادميين يقوم به عن يمين العرش والملائكة معه في صف واحد وهو ممن يشفع لاهل التوحيد ولولا ان بينه وبين الملائكة كثيرا من نور لاحتق اهل السموات من نوره» پس اين گونه گفتارها نميپاشد مگر نقل و سماع كه از حضرت رسول بدانها رسیده است. برخی گویند: «الروح لا يخرج من «كن؟» لانه لو خرج من كن كان عليه الذل» سؤال شد كه پس از چه چيز خارج شده است؟ پاسخ داده شد كه از بين جمال و جلال حق خارج شده است بواسطه ملاحظه اشارتي كه مخصوص گردانيد او را بسلام خود و ميل داد و شيفته كرد بكلام خود پس او آزاد است از ذلت «كن؟».

برخی گویند: «الروح لطيفة متسرى من الله الى اماكن معروفة لا يعبر عنه اكثر من موجود بايجاد غيره».

از ابو سعید خراز از روح پرسیدند كه آیا مخلوق است؟ پاسخ داد بلی و هر گاه روح نبود بخدای شناسائی حاصل نمیشد و اقرار به ربوبیت نمیشد هنگاميكه بلی گفت، و گفت «الروح هي التي قام به البدن واستحق بها اسم الحيوة» و بالروح ثبت العقل و بالروح قامت الحجة ولولم يكن الروح كان العقل معطلا لاحجة عليه ولاله».

و گفته شده است كه روح جوهری است مخلوق ولكن لطيف ترين مخلوقات است و صافى ترين جواهر است و روشن ترين آنهاست و معيار و ملاكها بدان دیده شود و اهل حقایق را مرتبت كشف و شهود بدان حاصل شود و هر گاه روح از سر پوشیده شود جوارح از ادب خارج شوند و گفته شده است «الدنيا والاخرة عند الروح سواء» و گفته شده است: «الارواح تحول في البرزخ و يبصر

احوال الدنيا و الملائكة يتحدون عن احوال الادميين و الارواح تحت العرش و الارواح طيارة في الجنان و الى حيث شئت على اقدرهم من السعى الى الله ايام الحيوة».

سعید بن مسیب از سلمان روایت کرده است: كه گفت «ارواح المؤمنین يذهب في برزخ من الارض حيث شئت بين السماء و الارض حتى يردوا الى جسدها» و گفته شده است اذا ورد على الارواح ميت من احياء التقوا و تحدثوا و تسائلوه و كل الله بها ملائكة يعرض عليها اعمال الاحياء حتى اذا عرض على الاموات ما تعاقب عليه الاحياء في الدنيا من اجل الذنوب كان عن رأ ظاهراً عند الاموات فانه لا احد احب اليه العذر من الله».

و از همین قبیل است كه شيخ ابو جعفر محمد طوسي

روایت كند كه ابو بصير از حضرت صادق (ع) پرسید از حال ارواح مؤمنان فقال: «في الجنة على صور ابدانهم ولو رأيت لقلت فلان»

و نیز محمد بن يعقوب كليني در آخر كتاب جناز كافي از حضرت صادق (ع) روایت كند كه فرموده: «ان الارواح في صفة الاجساد في شجرة في الجنة يتعارف ويتسائل فاذا قدمت الروح على تلك الارواح تقول دعوها فانه قد اقبلت من هول عظيم ثم تسالوها ما فعل فلان فان قالت لهم تركتها حيا ارتجوه وان قالت لهم قد هلك قالوا قد هوى هوى» و نیز در كتاب كافي است از حضرت صادق كه فرمود: «ان ارواح المؤمنین في حجرات في الجنة يأكلون من طعامها و يشربون من شرابها و يقولون ربنا اقم لنا الساعة و انجز لنا ما وعدتنا و الحق آخرنا باولنا».

و در مورد ارواح كفار خلاف آن روایت شده است. در كتاب تهذيب از حضرت صادق روایت شده است كه حضرت به يونس بن ظبيان گفت: مردم در مورد ارواح مؤمنان چه گویند؟ يونس گفت در حواصل پرندة سبز است و در قندیلها می است زیر عرش پس فرمود «سبحان الله المؤمن اكرم على الله من ذلك ان يجعل روحه في حوصلة طائر خضر، یا يونس المؤمن اذا اقبضه الله صير روحه في قالب كقالبه في الدنيا فيأكلون و يشربون فاذا قدم عليه القادم عرفوه بتلك الصورة التي كانت في الدنيا» اخبار و روایات ماثور از معصوم در این مورد بسیار است و نباید گمان شود كه اتصاف ارواح بدین صفات از قبیل شكل و هيئت و جذب و اكس و شرب منافی با تجرد روح باشد از این جهان طبیعی، زیرا برای خدای متعال عالمها است بجز این عالم كه بعضی از آن عالمها الطف از برخی دیگر است لكن همه آنها مجرد از این عالمند و از ماده كونی مبراند.

از واسطی سؤال شد كه بچه علت حضرت رسول محكم ترين خلق بوده؟ پاسخ داد زیرا خدای متعال ابتدا روح او را بیافرید و قرار داد برای آن صحت تمكّن و استقرار تام آیا توجه نكرده ای كه حضرت فرمودند: «كنت نبيا و آدم بين الروح و الجسد» یعنی نه روحی بود و نه جسدي كه من را آفرید.

برخی گویند روح آفریده شده است از نور عزت و ابليس از نار عزت و بدین جهت گفت مرا از آتش بیافریدی و آدم را از گل و ندانست كه نور بهتر از آتش است.